

استاد عبدالرحمن فرامرزی

## فرامرزی و شعر نو

پاسخی به دکتر صدرالدین الهی

( نقل از شماره ۸۵۵۶ روزنامه کیهان - چهارشنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۰ )

جناب آقای دکتر الهی مقاله ترا تحت عنوان «فرامرزی در جلسه دیشب» خواندم و اگر تو نبودی، دکتر الهی نبودی، دوست من و استاد دانشکده کیهان نبودی، جوابت را نمی‌دادم . . .

از الطاف بی‌شماری که در باره من فرموده‌اید متشکرم، و اما اظهار لطفتان که من استعداد فهمیدن شعر نیما را دارم، فقط لطف است، و الا من هیچ چنین استعدادی ندارم. من فقط يك شعر نیما را می‌فهمم و آن شعری بود که در مجله نوبهار چاپ شد و مطلقاً این بود «هان ای شب شوم وحشت انگیز تا چند زنی بجانم آتش» و بسیار متأسفم که این رویه را ادامه نداد.

اما اینکه فرمودید نیما زنده خواهد ماند؛ اگر آن سبک را ادامه میداد شاید آنگاه بود؛ ولی با این کلمات و جملات نامربوط نه تنها زنده نخواهد ماند، حالا هم زنده نیست، مگر اینکه انشاءالله شما زنده جاوید بمانید و همیشه با قلم روان خود او را زنده نگاه دارید. من عقیده خود را درباره این کلمات مقطع و جملاتی که هیچگونه ارتباطی بهم ندارند مفصل نوشته‌ام، و میل هم ندارم راجع به آدمی که سر بزیر خاک کشیده و نمیتواند از خود دفاع کند و اگر هم زنده بود نمیتوانست دفاع کند، حرف بزیم. البته وظیفه من هست که از تخریب شعر و ادبیات فارسی در حدود قدرت خود جلوگیری کنم ولی حالا که اشخاص جوانتر و پرشورتر و مطلع‌تر باین کار کمر بسته‌اند حاجتی باین کار نمی‌بینم. خاصه که بنظر من خطری از بابت اینها متوجه زبان فارسی نیست و بقول خاقانی:

چون طفل کارزوی سرازوی زر کند  
نارنج از آن کند که ترازو کند ز پوست  
وانگهی، من سی سال تمام مبارزه کرده‌ام و دیگر از این کار خسته شده‌ام و حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم

جناب آقای دکتر

قاعده مناظره این نیست؛ قاعده دفاع این نیست. قاعده اینست که موضوعی را مطرح کنند و روی آن حرف بزنند. مثلاً قطعاتی از نیما نقل کنند و مزایایش را بگویند، همان کاری که دکتر مهدی حمیدی در «جلسه دیشب» می‌کرد.

شما يك شعر از نیما نقل نکرده بودید که روی آن بحث و با شعر يك شاعر کلاسیک مقایسه کنید.

شما می‌فرمائید نیما زنده خواهد ماند و من می‌گویم حالا هم زنده نیست. شاعر زنده فردوسی است، شاعر زنده سعدی است، شاعر زنده مولاناست، شاعر زنده حافظ است که در هر مجلسی بمناسبتی شعری از اشعار ایشان را می‌خوانند.

ترا بخدا راست بگو، جدل را بگذار کنار، بوجدانت، تو خودت يك شعر نیما از برداری یا در يك مجلسی دیدی که کسی به مناسبتی شعر نیما را بخواند؟  
شعر چیست؟

نماینده احساسات، آئینه تمام نمای زندگی يك ملت. شعر موضوع می‌خواهد، شعر تناسب الفاظ و کلمات می‌خواهد، شعر هیجان و شور می‌خواهد و بالاخره شعر معنی می‌خواهد. ترا بخدا نیما در يك مورد میتواند چنین حکایتی بیاورد که اینقدر هیجان داشته باشد:

تهمت‌ن به بند کمر برسد چنگ	گزین کرد يك چوبه تیر خدنگ
خدنگی بر آورد پیکان چو آب	نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی کمان را بدست	بچرم گوزن اندر آورد شست
چو سرفارش آمد به پهنای گوش	ز چرم گوزنان بر آمد خروش
چو بسوید پیکان سرانگشت او	گذر کرد از مهره پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده	فلك گفت احسن ملك گفت زه

شما اول به بیچه‌تان بگوئید که چاچی کمان یعنی کمانی که در چاچ می‌ساختند، و چرم گوزن یعنی چله کمان و آنگاه این شعر را برای او بخوانید و ببینید چگونه رعشه باو دست میدهد. و لابد این داستان را خوانده‌اید که سلطان محمود قلعه‌ئی را محاصره کرده بود و پیغام داد که قلمگیان قلعه‌را تسلیم کنند و آنها يك شب مهلت خواستند. سلطان از میمندی وزیر پرسید که تو می‌گوئی فردا چه جواب خواهند داد - گفت:

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان پرسید که این شعر کیست که از آن مردی همی زاید و احمد بن حسن گفت مال فردوسی است که شما باو بی‌وفائی کردید، و سلطان پشیمان شد و دستور داد که فوراً تمام پولهایی که بفردوسی وعده کرده بود برای او بفرستند.

شعر اینست که آدم را تکان بدهد. شعر آنست که وقتی رودکی با چنگ برای امیر سامانی می‌خواند:

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی

امیر سامانی با پای برهنه براسب می‌جهد و بسمت بخارا حرکت می‌کند، و موزه او را در يك فرسنگی باو می‌رسانند.

يك شاعر معاصر عرب یعنی يك ایرانی عربی گو جمیل زهاوی چه خوب می‌گوید:

وما الشعر الاكل مارنح الفتی كما رنحت اعصاب شاربها الخمر

یعنی شعر نیست مگر آنچه آدم را مثل شراب مست کند و او را تلو تلو بدهد.

لابد این قصه را شنیده‌اید که نامه‌ای از روسیه بیاریس رسید و پشت پاکت نوشته بود

«بزرگترین شعرای فرانسه» و فراش پست چندین ره‌زبین خانه لامارتین و ویکتور هوگو

آمد و رفت میکرد، و هر يك نامه را بدیگری احاله میکرد. عاقبت پاکت را باز کردند دیدند توی کاغذ نوشته است بزرگترین شعرای فرانسه موسیو مویت صاحب کارخانه شامپانی، برای اینکه بزرگترین شاعر کسی است که شعر او بهتر آدم را مست کند و شامپانی موسیو مویت از تمام اشعار فرانسه بهتر آدم را مست میکند.

حافظ خودمان در ازای شرابی که برای او فرستاده بودند میگوید :

قطعه‌ئی پیش او فرستادم      که بصد خم شراب می‌ارزد  
یا این شعر فردوسی :

که گفتت برو دست رستم ببند      نبندد مرا دست چرخ بلند  
نبیند مرا زنده بسا بند کس      که روشن روانم بر اینست و بس  
ببیند این شعر چقدر حماسی و هیجان انگیز است و از اینجاست که گفته‌اند:  
هر آنکس، که شهنامه خوانی کند      اگر زن بود پهلوانی کند  
و به همین جهت بود که فرهاد میرزای معتمدالدوله ملا سیاوش شاهنامه خوان معروف دشتی و دشتستانرا حبس کرد، و بعد از او تعهد گرفت که شاهنامه نخواند، و گفت تو باخواندن شاهنامه تمام مردم دشتی و دشتستانرا یاغی کردی.

از حماسه و رزم خارج شویم ببینید نظامی در آوردن مثل چه میکند :

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست      بر آن که چه افزود و زنان که چه کاست  
تو آن مرغی و این جهان کوه تست      چو رفتی جهانرا چه اندوه تست  
ترکیب کلمات و فصاحت و تناسبات و تناسب الفاظ و آنگاه روشنی معنی در لفظ را مشاهده می‌فرمائید ؟

نیما اگر اینطور شعر گفته بود زنده می‌ماند ولی حالا باید بازور تبلیغ اورا زنده نگه داشت. عرض کردم که شعر باید موضوع روشن داشته باشد، هدف داشته باشد. معنی در لفظ روشن و لفظ قالب معنی باشد زیرا لفظ لباس معنی است و اگر لباس تنگ یا گشاد باشد آدم بد ریخت می‌نماید. نیما میتواند اینطور شعر بگوید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند      که در آفرینش ز یک گوهرند  
چو عضوی بدرد آورد روزگار      دگر عضوها را نماند قرار  
تو کز محنت دیگران بی غمی      نشاید که نامت نهند آدمی  
ببیند با چه بیانی استدلال می‌کند و بعد چگونگی نتیجه می‌گیرد.

وانگهی این سبکی که شعرای متجدد خیال میکنند ایشان بوجود آورده‌اند زالبته تصدم شعرا است نه مقطع نویسانی که عبارتشان بهم مربوط نیست ( ببینید اساتید سلف چه کرده‌اند: سعدی می‌گوید :

زدم تیشه یکسروز بر تل خاک      بگوش آدمم ناله‌ئی درد ناک  
که زنهار اگر مردی آهسته تر      که چشم و بنا گوش و روی است و سر  
باز می‌گوید :

دو بیتم جگر کرد روزی کباب      که می‌گفت گوینده‌ئی با رباب

بروید گل و بشکند نوبهار  
نشینند با یکدگر دوستان  
بباید که ما خاک باشیم و خشت

دریغا که بی ما بسی روزگار  
پس از ما بسی گل دمد بوستان  
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت

بین آنوقت چگونه مقدمه می‌چیند و نتیجه می‌گیرد :

دمی پیش دانا به از عالمی است  
در آن‌دم که بگذشت و عالم گذاشت  
ستانند و مهلت دهندش دمی

نگهدار فرصت که عالم دمی است  
سکندر که بر عالمی حکم داشت  
میسر نبودش کز او عالمی

ببینید چقدر شور و احساس و معنی دارد و در هر فرصت مناسبی می‌توان بدان تمثیل جست و خواند و هر کس بشنود خوشش می‌آید ولی یقین بفرمائید که شعر نیما را نه کسی از حفظ میکند و نه با قضیه‌ی تطبیق می‌کند که کسی بدان مناسبت آن را بخواند .

یا این شعر سعدی که باز بعضی از شعرای متجدد خیال میکنند آوردن قصه‌ی خیالی در شعر اصلا مال فرنگی‌هاست و ایشان از آنجا وارد زبان فارسی یا عربی کرده اند :

شنیدم که پروانه با شمع گفت  
ترا گریه و سوزو زاری چراست  
برفت انگبین یسار شیرین من  
من استاده‌ام تا بسوزم تمام  
که ناگه بکشتش پری چهره‌ی  
بکشتن فرج یابی از سوختن

شبی یاد دارم که چشمم نخفت  
که من عاشقم گر بسوزم رواست  
بگفت ای هوا دار مسکین من  
تو بگریزی از پیش یک شعله خام  
نرفته ز شب همچنان بهسره‌ی  
اگر عاشقی خواهی آموختن

یا حافظ وقتی می‌گوید :

نازکم کن که در این باغ بسی چون توشکفت  
هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت

صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت  
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

یا : سحر بلبل حکایت با صبا کرد  
آنوقت بیایم سر اشعار عاطفی سعدی و حافظ یعنی آن اشعاری که عواطف و احساس و شعور را برمی‌انگیزد.

قبلا به چنان‌بالی عرض کنم که علمای نقد یعنی آن‌هاییکه شعر را صرافی و بین شعراء محاکمه و مفاضله کرده‌اند و حواسته‌اند معین کنند که کدام شاعر بردیگران برتری دارد آخر باین نتیجه رسیده‌اند که کمال شعر حد معینی دارد که از آن نتوان گذشت و علت اینکه ادبای بزرگ یعنی کسانی که هم علوم ادب خوانده‌اند و هم ذوق و قریحه دارند در مفاضله بین شعرای بزرگ اختلاف پیدا کرده‌اند اینست که آن شعرا همه بحد کمال رسیده‌اند و بعد هر کسی بر حسب مذاق خودش یکی را بردیگران ترجیح داده است .

می‌گویند سه چیز در دنیا حد کمال دارد که تجاوز از آن ممکن نیست . شعر، زیبایی اخلاق . و سعدی باین امر اشاره می‌کند و می‌گوید :

به حدیث من و حسن تو نیفزاید کس  
و باز علمای معانی و بیان گفته‌اند که لفظ زیبا با معنی پوچ یا معنی بلند و عالی در

الفاظ سست و رکیک از بلاغت دور است و سعدی در اشاره باین قضیه میگوید :  
 نه صورتی است مزخرف عبارت سعدی      چنانکه بر در گرمابه میکند نقاش  
 که برقی است مرصع بلبل و مروارید      فرو گذاشته بر روی شاهد جماش  
 و واقعاً اینطور است زیرا الفاظ سعدی بقدری شیرین و ترکیب آن بقدری متناسق و  
 روان است که او بسیار صنایع بدیعی در شعر خود بکار برده و آدم از فرط روانی متوجه آن  
 نمی‌شود .

منقلب در درون جامه ناز	چه خبر دارد از شبان دراز
عاقل انجام عشق می‌داند	که هم اول نمی‌کند آغاز
مگر از شوخی تذر روان بود	که فرو دوختند دیده ماز
محتسب در قفای رندان است	غافل از صوفیان شاهد باز

\*\*\*

قبل از اینکه از بحث راجع به سعدی خارج شویم لازم است این نکته را یادآور شویم  
 که از زمانی که شعر عربی و بعد فارسی شروع شده تاکنون بسیار در شعر تجدید آورده اند  
 که الآن هم در اشعار استادان عصر هست ، و من چون شعر آقایان حمیدی و صدارت ورهی  
 معیری را بیشتر خوانده ام بسیار معانی و موضوعات جدید می‌بینم که در اشعار پیش سابقه  
 ندارد و سعدی شعری دارد که درست بسبب شعر فرنگی است . برای نمونه اول یک شعر فرانسه  
 می‌نویسم و بعد شعر سعدی را .

Dites la jeune belle  
 Où voulez - vous aller ?  
 Sa voile ouvre son aile  
 Sa brise va souffler

البته آقای دکتر الهی خودشان در فرانسه استادند و فرانسه بنده بسیار ناقص است  
 ولی برای شما عموم خوانندگان عرض می‌کنم که دقت بفرمائید که قافیه مصرع اول با قافیه مصرع  
 دوم فرق می‌کند ولی قافیه مصرع سوم مطابق با قافیه اول است و قافیه مصرع چهارم مطابق با  
 قافیه مصرع دوم و این شعر سعدی عیناً همانطور است :

اول اردیبهشت ماه جلالی	بلبل گوینده بر منابر غضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی	همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

ملاحظه می‌فرمائید که لالی در مصرع سوم با جلالی قافیه شده و غضبان در مصرع چهارم  
 با غضبان که مصرع دوم است . این نوع شعر را شعرای آندلس بوجود آوردند .  
 یکی دو بیت دیگر از سعدی نقل کنیم و برویم بسروقت شعرای دیگر .

گفتم سعدی در غزلهای خود منظوری از آنچه راجع بشمر گفته‌اند داشته و از آنجمله  
 اینست که شعرا عاشق بوده‌اند و شعر گفته‌اند یا همینطور بقول مرحوم کسروی اول قافیه  
 نوشته‌اند و بعد زور زده‌اند که کلمات را مرتب کنند و بقافیه بچسباندند سعدی خود را از دسته  
 اول میدانند و میگویند :

تا غمی پنهان نباشد آتشی پیدا نکردد      هم گلی دیده است سعدی کوچو بلبل میخروشد

باز میگوید :

دود آنست که وقتی بزبان میگذرد

آتشی در دل سعدی بمحبت زده می

ایضاً

که گرفتار نبودم به کمند هوسی  
لیکن آن سوز ندارد که فتد در قفسی

پیش از امروز مرا درسخن این سوز نبود  
چون سزائیدن بلبل که خوش آید بر شاخ

انتخاب لفظ و فصاحت ترکیب و تناسب الفاظ و روشنی معنی را در الفاظ و آنگاه هیجان و لذت آن را ملاحظه می فرمائید .

حالا برویم قدری از مولانا صحبت کنیم آنجا که خواسته شعر بگوید :

وز جدائی‌ها شکایت میکند

بشنو از نی چون حکایت میکند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند

کز نیستان تا مرا بپریده اند

تا بگویم شرح درد اشتیاق

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

وز درون من نجست اسرار من

هر کسی از ظن خود شد یار من

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

سر من از ناله من دور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست

تن زجان و جان زتن مستور نیست

هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش است این بانگ نای و نیست باد

جوشش عشق است کاندرا می فتاد

آتش عشق است کاندرا نی فتاد

گمان جناب عالی اینقدر بمرقان و فلسفه اشراق آشنا باشید که آنها وحدت وجودی هستند

و مثل افلاطون که در ایران هنوز درست تعبیر نشده ریشه همین وحدت وجود است .

ما جز می هستیم که از اصل آمده ایم و باز باصل بر خواهیم گشت انالله وانا الیه راجعون .

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم

ملاحظه میفرمائید و این فلسفه را بچه بیان بلیغ و عبارت لطیف و نغزی بنظم در آورده است .

\*\*\*

مقاله بدر ازا کشید و الا داستانهای از خسرو شیرین نظامی را نقل می کردم . قدری

بخودتان زحمت بدهید و داستان زیر قصر شیرین و محاوره ملکه ارمن و شاه ایران را بخوانید

و انصاف بدهید که تا دنیا دنیاست ممکن است کسی از این لطیف تر بسازد ؟

آنجا تیکه شیرین با شاپور ملاقات میکند .

برسم کهیدان در دادش آواز

لیلی و صد نمک چشمی و صد ناز

در تنک شکر را مهر بشکست ...

بگستاخی بر شاپور بنشست

چه سختیها کزو نامد برویم

ییا تا کج نشینم راست گویم

خسرو بیهانه شکار بقصر شیرین میرود .

که اینک خسرو آمد بی نقیبان

خبر دادند شیرین را رقیبان

وزان پرواز بی هنگام ترسید

دل پاکش ز ننگه و نام ترسید

رقیبی چند را بر در نشستن

حصار خویش را در داد بستن

که روشن چشم ازوشد چشمه در سنگ  
 پدید آمد از آن گلخانه گلشن  
 که شمشاد آب گشت از آب و رنگش  
 بخوشخواهی چونر گسهای مستش  
 ز حیرت ماند بر در دل شکسته  
 که مارا نازنین بردر چرا ماند  
 چرا در بست ازینسان بر من آخر  
 شکر لب میشنید و آه می گفت

بر آمد گردی از ره توتیارنگ  
 برون آمد زگردان صبح روشن  
 خدنگی رسته از زین خدنکش  
 گرفته دستۀ نرگس بدستش  
 دری دید آهنین در سنگ بسته  
 رقیبی را بنزد خویشتن خواند  
 چه تلخی دید شیرین درمن آخر  
 بدین زاری پیامی شاه میگفت

بعد از شیرین بالای قفس میآید و گفتگوی ایشان شروع میشود .

و در اینجا از زبان خسرو چنان لابه عاشق و غرور پادشاهی خسرو و ناز شیرین و نیاز يك زیر دست بهم میآمیزد که آدم مات میشود . چند شب بنشینید و این داستان را بخوانید . زندگی خسرو در ضیافت شیرین هنگام فرار از بهرام چوبینه و شب نشینهای ایشان با یکدیگر و غزل هر يك از کینزکان خسرو و شیرین و مصاحبه آن دو و سرود نکبسا و باربد از زبان خسرو و شیرین مطالعه کنید .

سیه شیری بدانند سرغزاری  
 رسن در گردن شیر زبان کرد  
 بگردن بر نهاد از زلف زنجیر

چو دور آمد بخسرو گفت باری  
 گوزنی بر ره شیر آشیان کرد  
 من آن شیرم که شیرینم به نخجیر

\*\*\*

### جناب آقای دکتر الهی

بعد از این اگر وارد بحث شدید اینطور بشوید ، دلیل بیاورید . من و شما هیچکس نباید اینقدر از خود راضی باشیم که بگویم فقط هر چه ما می‌بسنیم درست است . و هر کس غیر آنچه ما می‌گوئیم بگوید احمق است . موضوع را مطرح می‌سازیم من شعر اساتید یا آن خانه خشت و گلی را میآورم شما نیز شعر نیما را بیاورید . قضاوت را بخوانندگان واگذاریم . آخر در این مملکت غیر من و شما باز آدمهایی هستند آنها قضاوت خواهند کرد . و بدانید که انتخاب خوب و بد با زمان است ، قضاوت با مردم است .

آقای دکتر

آهای ، اوهوی ، بلند است ، پست است ، بزنی ، بگیرید ، نیما زنده است ، حمیدی فلان است ، تو استاد نثری ، شعر برای تو تفنن است ، طرز مناظره نیست بدبختانه شعر برای من تفنن هم نیست زیرا من برای تفنن هم نمی‌توانم شعر بگویم ولی البته نه مثل شعر نیما و چون نثر مرا قبول داری مثنونم و تازه قبول من و شما هر یکدیگر را تأثیری برای هیچکدام ما ندارد زیرا نظم و نثر خوب را مردم نگه میدارند ، زمان نگه میدارد .

آقای دکتر ،

خوب و بد امروز و فردا ندارد و تقریباً این امر مسلم است که شعر در دنیا از اینکه

هست ترقی نخواهد کرد زیرا بحد کمال خود رسیده است. در زمان هومر مردم با تیر و کمان جنگ میکردند، با اسب و الاغ سفر میکردند، برق نبود، حالا تمام کارهای دنیا را برق میگرداند، موشک قاره پیما ساخته اند، رفته اند روی کره ماه نشسته اند. با بوئینگ يك روزه از شرق عالم بغرب میرسند ولی هنوز میگویند بزرگترین شعرای دنیا یا لاقل فرنگ هومر است. انگلستان از زمان شکسپیر تا حالا از زمین تا آسمان فرق کرده ولی هنوز بزرگترین شاعر انگلیس و بادعای خودشان دنیا شکسپیر است.

آقای دکتر

آنکه زنده خواهد ماند گوینده اشک معشوق است نه گوینده مردمی بر ساحل میکند جان.

**مجلهٔ بیغما:** دانشگاه طهران از نظر جلب بعضی از محصلان، در تعظیم مرحوم علی اسفندیاری (نیما یوشیج) جلسه ای فراهم آورد، و مقام ادبی نیما را برتر از سعدی و حافظ شمرد! رادیو و تلویزیون هم از دانشگاه پیروی کردند، و این بحث به جراید و انجمن های ادبی کشید. با حیرت و شگفتی و تأسف بسیار از اقدام دانشگاه طهران و روش تبلیغی پیشنهاد می شود که از طرف دانشگاه کلیه آثار نظم و نثر نیما که گراور خط دستی او باشد بچاپ رسد و انتشار یابد - تکرار می شود که حتماً گراور خط دستی خود او باشد تا از تصرفات دوستان و دشمنان وی مصون بماند - پس از انتشار چنین کتابی اصیل، هر خواننده حق دارد بی راهنمایی دیگران نیما را برتر از سعدی و حافظ و فردوسی و دیگر بزرگان ادب بشمارد و از او پیروی کند. آخر به هیاهو و جنجال و غوغا نباید با مقدسات ملی و فرهنگ و ادب اصیل مملکت شوخی و بازی کرد.

از پژمان بختیاری

پاکی

با همه عاشقی و رندی و بی باکی ما  
همچومی در دل مینای بلورین پیدا است  
خاطرم گرد تعلق نپذیرد گوئی  
عاشق پاکیم ار فرق کند ورنکنند  
بهر آسایش خود راه یقین جوی ار نه  
شبم صبح خجل می شود از پاکی ما  
در تن خاکی ما فطرت افلاکی ما  
در دل آب نشسته است تن خاکی ما  
در بر پیر فلک پاکی و ناپاکی ما  
بحقیقت نرسد لطمه ز شکاکی ما

غمکی بردلت از کین و حسد مانده بیا

می بخور تا نخوری غم ز طربناکی ما